

MS BW
IVANOW
0027

68

0015a72as

21

Mina bazar
(Mylishic).

سینا بازار
ظهوری

Archival

12.81.26

v.1.

سینا

فصل اول در بیان کلیات
و مقدمات
در بیان کلیات
و مقدمات
در بیان کلیات
و مقدمات
در بیان کلیات
و مقدمات
در بیان کلیات
و مقدمات
در بیان کلیات
و مقدمات

کتابخانه
سینا

یا فتاح

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِحَمْدِهِ

عصیان او پوشن حیا سرور و خلوتیان عفت کوش باک نظر افروده باد
 که وقت گرمی بازارت نشاء طاب طاب طاب یعنی زمانه بازاری
 ملاک نظریت و دین تمام زین تریب یافته که از کمال و بسکی خبر
 صیت حسن صفا سروری دیگری از و سرورن شافقه تا بر عزم چشم ظاهرین
 دیده بصیرت کسب نمایند و نهان از نظر گل عزم خیر این نوان این حسن رشک گذار
 فرخار بر اعتبار زوده در و باد در آیند سبحان الله بازاری که مصححان ملا علی
 خون درومی گذرند در حسن و خوبی او که چشم رسا چشم نوشده می نگرند
 سخن صفا آدن که در وقت رفته اسن مانند بر تو به طاهاب بر آینه نور نظریه و بر کوه
 اسن از گذار دور و رویه ماه طلقان تسمیه شوق العزم باک نظری که چشم و القدر

سروری

چهار

مقل

منزل یک نظر در حسن و خوبی این بازار را با نگار دیده کفایت حندان سرماه
 شیرینی آب درنگ برگرفته که گنجام عرض بهست تریست شریست
 این مستفایانه از خانه بهار کاشانه دیده یک مژه سرورن تخرامده ازین
 اینچنین رنگین برده گوش عالمی را گلستان گلستان کل بدامن و از آسمان این نوید
 بخت قرین و لپای جهانی لذت راه گوش سرگرم سرچمن گلستان گلستان درین
 بازار است بنیاد مقدس فرشته شام خیال دیدن مجال آبدی است و شمس در عالم
 شمال بدیده تصویرشاده نمودن نهایت بوالعجب و وصف این مکان مقدس
 از قدسی نقشان آریاب حرف نماننده گفتن و از عالم ورق بادیده خواندن
 و در صحیفه روح تقدیس این مضمون نمودن و سران معنی یافتن اندک پاک سرستان
 در ورق گردانیدن اگر بهست تریست شریست او را نیت دهم روز ترقی
 به منزل کرده باشم و اگر نگار خانه بهار کاشانه چنین مشابهت کنم حقیقت را
 بخار تقابل کرده باشم حور بهست و زهد است عذاب دوزخ گرفتار است
 گوش بر آواز چشم در راه انتظار فاضل حور بهست شادان رسان صبا مسکین
 از چه لصدای حور دوزخ از حضور درین طراز جاوید بهار غربت روضه رضوان
 ادب رخصت نمی فرماید و باینسانسی اجازت نمی دهد اما چه توان کرد

مستفایانه

بازار

شیرینی

گلستان

گلستان

صبا

روضه

توان

۱۲

بشارت

بشارت

بشارت

بشارت

بشارت

بشارت

بشارت

بشارت

بشارت

حسرت خرقان لیبی آن مایوس و محو از باز و نیم دور دل بود و منزل را می

سوز و دواغ و وزح تاب بر سینه مهر کجند می شهید آفتاب از مرده بر دست

و باید امن اوف بچده در راه از دم سافت به خدا از سقفس خون در جلاوه

بحریم کساده روی و کوه لردی بکوه او یک ذره راه نیافت و تا ماه

آسا چشم از مردم دیده نروا خت گناه خیره جسمی بر حید از غم کانت خود را

شرف اندوز ملاومت خورشید در خطا کاش توانست به شرف نیافت

الهی فرق افکار از حرج اطلسن بالاکشیده و در امن برای سر برده عصمتش

خردت و عالم کسایت نرسیده به پرو کاش از صفو پدید صح کدورت

برفته تر و کل عارف ساسکاش نرسیده ک طار کل آفتاب سفتت زجاج

از فیض تحریر مدح بقس و کفایتش طابوین کفایتش تمثال و نوزی با همه

تعبیر وصف زر کار پس مرغ عزیزین بر و بال نیست از نظر دور با وجود عدم

در یافت دولت حضور از نه دل در بر لوجه اول طاعت نمودت انداخته و با

این پرو کاش شطرح محبت غایبانه باعث پرو و کاند از سن با طاعت با

با ترسین و فرس طرفین کور کین می عاز خود فرستی در دوکان هر کجند

که در بر کاش کفایت از رنگ بل کارگاه حرج بوقلمون کفایت از رنگ از رنگی

مخالت

خجالت با طوطی و کان داری و خود آرای و خود ستای فرجیده
 تروپیک ناوره بخان اعجوبه کترین سرایا شور ستمش در جهان خیال از خود
 خرد محال اندیش بسیار از بسیار روز جاگرتیانش که به لطف بهار هرگز
 قدم بر جسم نرگس نکلزارند بخار خارا اندک سفر و فکر غرت بر چه بدوارند
 اگر ز کیمه اسن لصدیک بهای و فال روی کان از سوس خون بکرا افتاده
 دلش خیال سودا این بازار بدل آوردی و اگر اندکی در خود مالکند و
 قابلیت دیدی در یاکف از سودا به لب آورده سوخت بفرم خریدار
 اوله روید می سودا اماع روی دست این بازار ارکسته هر چه دل خود
 که خنظر همه چار و از معدن نمدت خالی که و محیط سبک دل سگما
 نیاید باک گوهری با کما ز جسم و در غمت بر و خره کان و پس افکنده
 افشاند و با بر بار گران سلبه تعلق و نوی مانده باید که سر میخ
 فرو آورون دو کانیاش در این بخریداری کساید و بر ملک سوسین
 وسعت آباد مسجدی در عالم ملک تصور از فراخی جلوه گزینست و در
 نفیس آسایشی کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما کما
 اند و ملاک صورت نوم متمثل شده به همس بر و اخته غنچه طبوان در

تکلیف

تنگ سربایه

تفسیر

نیامده اند

3

لباس بهائی بحال سکنی این سکنه بگذارد همه بهار سالان کفیل
 سکنه و نیم غماز درین و بکنی کلین سراپا کفار و عجمی که درین رازین
 درین عصمت آباد لحدس فرین تنی که میان سرا برده گرم در پاره نشان سبوت
 از گرم تارسم احجاب زیده اند نفوی منفی حیا آمینه را در شهر نشان سبوت
 بکناه حرمه جسمی بر دار کشیده اند اگر باوصیا کتبا خانه از کل نخه در میان کل
 جناس آوند و خوی ادب فرما و نگاه و بر ستم نشان خون آن گمانند
 حرم زجاک نذلت ریزد پاک میان نفیس ترا و دست صفت کشاوه اند
 و در دو کانه های دور و دور او یعنی قرینه دو چشم تربت و اوده در نور طول
 طول مقال معنی سزایان کوتاه و توصیف عرض او عرض و کفاه کلمه سزایان
 عدل لفظ خواهد و میریت که قره العین صدف با عهد بار درین بازار آرزو کرد
 کرده و نقد صفا در کرده است و از گرم کرده کشته و کوه جسم نفید کرده در آرد
 و سگری زود او در دو غواص است که در حرکت که حرکت کان دل از الم
 خون گردیده و همای قبول جویرش انتظار رخه گریه راه خود کشیده
 باک گوهری کلمه آب گوهر دست از ادرش نشسته و با دامن نفیس
 مجده و سرود گریان نمره کشیده و اندک در این کیمایش زوده و طریقی
 و کوه حرس

احجاب

نفوی منفی

اقل

دیریت

نور

کلمه

در

نفوی منفی در کوه حرس
 کلمه سزایان
 حرم زجاک نذلت ریزد پاک میان نفیس ترا و دست صفت کشاوه اند
 عدل لفظ خواهد و میریت که قره العین صدف با عهد بار درین بازار آرزو کرد
 خون گردیده و همای قبول جویرش انتظار رخه گریه راه خود کشیده
 باک گوهری کلمه آب گوهر دست از ادرش نشسته و با دامن نفیس
 مجده و سرود گریان نمره کشیده و اندک در این کیمایش زوده و طریقی
 و کوه حرس

دستش بر نیر او پایش بر نیر او
 ذکر خیرش بیای او ب سر کرده دست او بر نیر او پایش بر نیر او
 که بهفت آب کوش و وضو ساخته و باین تقدس بر او خسته بزبان صدق بیان
 و عیالیش گفته زبانش کفام باد **اول تعریف دوکان جوهر** دوکان جوهری کجلا
 که دره الناح سر بلندی و قمره العین غمزه می و جار کوشه از حمدت مخلو دریا
 دریا قمره العین صدف و مال اعمال از معدن معین جار کوشه کان است
 و مسخات بلو کوه لعل آید در درخشان و پیرایش کنی کوشه شادان غلطان
 تا آن یاقوت لب کوشه دندان مرجان نجه صدف و مان دوکان یاقوت
 آید از آرد است حاصل بدین از مشتربان بر سبیل احراز و طریق احضار زوئی
 بر کوشه جوهر کوشه نی این حکم که کوشه زدنش را الو لوسته است لا الانام
 و لعلش را یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا و پایش آید خمال
 حبس از آب حسرت بر زمره و از نیکو دیده نجه کفایش مرجان الکجام نجه جوهر
 می شمارد که هزار دست و بازو و تن هم محلی او ندارد که نظر بدستوری
 استغفار در حاصل بدخشان میکشاید که کوه کوه زر صدف لهره لهره
 دو کاش و فانی باید چون یاقوت کوشه در کنار لعلش کوشه افشانی مرد
 نرخی کوشه جان را که بهای نزار و از نهی کوشه استک بیدلان از زان نتر

بمعدن معدن

چه میگوید
در زان

بمعدن معدن

بمعدن

4

بمعدن

ساخته هر چند قوس فرج بر ویافتن از آفتاب صفت رنگ آمیزی را بر طرف
 بلندی نهاده لیکن در برابر رنگی می باشد طاق و ملکوت و دو کان لغزش
 طاق دل آسمان افشاده دور برابر سنگ کوپرس عقد بر این در شمارگی
 و پس با قوت زردش با قوت زرد آفتاب را روز باراری فی فلک از نرم
 کوپرس بر سحر ط کومر اجم خود بر حیده آفتاب از انفعال با قوت در دل
 سخته رنگ گردیده تا نظر اعمده نگر بر دو کاس افشاده کوه سندان با وجود
 ولی از چند سایل سنگ با قوت رنگ شده تمام و کمال بخوابد رنگ
 و بوقلمون نقش رنگی شده که کرده در شان لا کوه کوه با چشم سخته
 گاه عرض تحمل حسن تحمل در دو کان رعنائی بار کرده پس درون کوپرس
 تخمده دندان نمایی صفا می گوید دندان اشکاست ساخته با خریدار شده باز
 آغاز کرده القدر از در سر پایه دارد که در دو کان زرد درش منغری
 آفتاب در کدام شماره در میان پیمان و عدیم اندام اوله رنگ
 حیم داده سر پایه دار توکل است صفا می ناز پس درین و باز کرد این بقول
 که بخواست گرفته جاب زرگریست کوپرس تا در حلقه سفید کوسش در آمده
 ماه دو هفته مانند خورشید در سواتی دیدارش کرد بر آمده عکس آب تاب
 کوپرس از اینها

رنگ
 گوپرس
 گوپرس

۲

باز کرد نقش

زرگری

بلندی نهاده
 رنگ
 در شمارگی
 باز
 گوپرس
 درون کوپرس
 در میان پیمان

گوهریست بر اعش در خانه چشم حراج افروز و در جنب فروغی و نورانی
 او آفتاب عالمیست به فروغ نور از حراج روز در گوهر تر صفای و روشن در یاد و با
 موج طراوت در جوشن و صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمی ماند بر
 پرده پوشش از غیرت شعله فروش صبح نورانی چنین از رخ آفتاب در کربان
 دریدن و از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه میریل سرگرم رخ صفای
 سحر کشیدن نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آید از غلطان مودت و آب رخسار
 در چار موج طوفان صفای لطمه خوردت حیرانی و گل وقت اوتغای بمعنی
 آب و رنگ با نایبوت نور بد خود شنیدن مارش در مهرگان رخ ز روی سرفقای
 سیلی لبخانی گوهر سر این از چهره نور صفای آفتاب حجاب و ماه چشم گشاید
 بر آن مرموم دیده بعینه چون مرموم آبی در آب گوهر گشاید خانه چشم از پر آب
 تالین کنج خانه نوزاد بل غیرت فرمای و رنگ آفرای تحلی کرده طوره دیده نایب
 ماوراء و مقام اقتباس روشن از یاقوتیست بمقامه ماه بر مرن و از فرگان رخ
 در نیمه خورشید افکن با رخسار نور باش لعل بر اعش دیده از فرط حیرانی
 حراج از چشم آفتاب بریده آفتاب زمره کهنه اسن آب نوظطان برده
 و از شرم یاقوت رنگین با قوت لبان در عرق النعال عوطه خورده اگر جوهری خرد

نماه

خوش آب رخسار

طیبا

نور صفای

موضوع

گوهر تر صفای برورش را بگویم چشم در یاد دل بدلان تشبیه کند نقشی بر آن کجاست
 باشد و بحر را سراب الهی است و حقیقی را بجای زندگانه تا آب دگر
 گوهر عطفان و یاقوت در خاسل به نظر آورده جوهری طبع کوه فروری
 سخن بر حیده و دو کان گوهر لفظ آید از ویاقوت معنی رنگین از خجالت کجاست
 کرده گوهری گوهر سخن تا تشبیه خرج بینایی با فرورزه حجابش مرواحه از
 کمالش طرح به خرج آمده و از و فوراً است طحجاب آفتابش مرواحه
 چشم از عکس فرورزه حجابش صاب بجز اخضر و نظر از موج رشته عقد ز مرواحه
 سبزه تر ز مرواحه از مرواحه شاه طالعان بعد جان خریدار و فرورزه او را فرورزه
 بختان هزار آرز و خواستگار رنگ یا قوش خون بهار رگه و حیرت
 چشم قل گوهر سنگ شبنم آمیخته در برابر لعل آئین او تالش برین شاره
 آغامرده و در بندگی گوهر آید از شس تشبیه خورشید قطره آیت یکن آفرود
 در قلم مدح یا قوت میدان و در شس میدان کجاست تک و در راه وصف
 لعل سگانش مای سبک اندیشه کجاست در طریقی صفت کجاست سبک لعل
 او یا قوت گر گانیش کعب کجاست بختان رخم در روی سبکانه منبر کام او نام
 دور سبکیش این راه و شوار قاصدان تند و القار اولی الا بصار از تبر باران
 طعنه زان

عقل

جوهری
انسیاط

سبک

عقل

تاریک

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

در

طعنه زان رخ گمان طعنه زن با بدین جمله و سرور کرمپان کشیده القمان ناری
 وستی اقدام تا حیا یی خیر مدح عقد گوهرش در سر است از فیضان مهن سر
 کلب عنق سلب سلب پروین برابر خیرت زمره ز مرد و سخنان صدر بره ایس
 در جلد نهاده و از غم با قوت با قوت لبان یک رخسان لعل معنی از خرچ حشم
 خاک افتاده از غم با قوت جگرش معدن جگر خون جگر خواری و در سلب بود
 گوهرش و شیطا یی خیر گرفتاری در آینه گوهرش از قمر ط صفا صورت جان رونما
 و گوهر و خویش را در رسته جان کشیدن تا سر تا گوهر آبدار سوارش سوارش
 مکن برکت ز زمین بسته بحریم و بدان نامی جابه است است ادب و ندان
 پروین بسته چون لعل قطبیس صد فلک شمع فروغ افشانه چشم قطب شمالی
 و جنوبی بان چشم صرعی از مشاهده نوزلی حرکت و حیران مانده از صقل کار
 جلا آینه گوهرش سخنان ز دووه لروده که اعنی نظری لی منت نگاه چهره
 راز نهان در و دیده **چشم دوکان** ز سر ایا نام از باطل پس رخ رکن ای
 از استه است و خمس خوش قماش مرسته با جس خوش قماش حسن کاروان
 در میان است و سرقافه رنگین او ایان و درانی ملک حسن نیامس سلم و شل
 است و رویشان خوبی او در دوکان زینامی از کم بسیار کم تا در شور روز بازار

گوهرش گوهرش
 لعل از خرچ حشم
 خرچ

از موج

فشانده

۴ دیده

زینما پس از انفعال پرواجی رنگ خورشید گشته بر شام چون خجسته زوگان
 بار اوه سغوبار گشته اگر بهشت گرمی ناز روز و از مواجحه تا بدجه باب از ان است
 که لبت در و کار پس خوشن فغانس خوشن حیرت غله و گمان بر توه متهای گشت
 عجب نیت الرضال دور و پیش در سر است که سماع و لغز سی اور او و روی نهر است
 لی بی چه سکونم طرز ولداری و ولد بی خاصه او ^{نام} کنی بی صحبت آینه با بدن
 جامه کلد و رود و اع میر و دور و بهار فطری که وصف رنگین او پیش گشته بر
 گوشت از فطر رنگینی عمر یک برید کفارین مانی گردیده در برابر نازکی خوش
 بزمان حار خشن و لبرایت بر همان اندامش خارش است ^{نام} بر حور حیرت
 کلمه بن طعنه زن رنگ خانی سماع رویت و در کان و لسانی است و حوره
 نقاب بسته و نگاه و پس برده گشته سماع نهایی او در دو کان حسن ^{ساده}
 اس که رونق بازار خوبی خورشید ساده رو گشته ^{نام} سیرن باف لعل نوحه
 سماعی است که روک او بر گشته ^{نام} زیبا بی جنس خوش خوشی حرج
 اطلس رسیده و بر پی از عیب بگری ^{نام} کلل چون حور هر از تصور در دو کان
 فرس کز دیده فلک در جوانی و و کانس از جمال ادب در لباس نهایی از
 بیرون دروازه در تهنه اسباب ^{نام} طماز گسترده مهر از نهایت ساده
 در عالم خیال

روی
عجب

شعاع و گمان و لغز سی اور او

دور است

حیا

بر او

شهباز

خجسته
بر او

از ان

در عالم خیال محال و خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم سوای تمسای بر
 خورون اگر اطللس سرخ لاله و اعدا بنودی در نظر من آرای خرد و خور با انداز
 بدوگان آن کلخار نمودی وصف رخس بر صفحه نقلم شب نمودن آرفه
 دلی مهتاب بلم نمودن است کلکشی چون قلم کرس برورسته توصیف برین
 اندکس بر هر کلمه کفایت جنس حسن یوسفی در بار او چشم خورشید
 چران گرمی بازار او و چون بر پایه داران نقد دل خردت بر کس نکند
 می افتاد بر کف کار می او که از بسیاری زلف عود قماری است اصل
 سوداگران مندرشن را خیال حوسن او پیش در سر است و سودا میان دیار است
 رازمایف تمناع کرمیاب و ما و جنس بحان ارزان و ضلش بر کلاه بر کلاه
 تمناع گران از پیش حوسن او که خوش فراوانت از بسیاری بهمان نقد جان ارزان
 تمناع جنس بالادست خورشید را در رشته نیمه ایس روز بازار می نه و ما تمناع
 چشم افتاد و اعتباری بر چمن زلف حوسن حدیقه مشک حسن در بار است و تمناع
 هزاران جان ارزان و ضلش را با آنکه کس منافقه عالم خریدار است موی کار
 دو کاس چون نهران بر توده افتاد یکسان است و در دوکان نازش مناع خود
 فایده یافت و کاروان در کاروان در بازار جنس با خریدار یوسفی زالی ملک

7

بهر

نقلم

کلکشی

کلکشی

ارزش

در یکس بازار

فایده چند

بهر

کلاد زنجاری ملک زال

هر که نظر بر مناجات کران لدرش منس بهایش کرده صدکیت نقد دل با کاروان
 کاروان محالست تهیدستی معاشه واده خریداران نقد جان در آستان کج
 بر آستان و کانش کوش بر اولد و چشم بداده امتظار اند و چشمش را
 بر هزار جان خواستگار بر جنس بالادست اورا دست بی برید جنس
 که از دو کانش بر نمیدارند فل اگر برید جنسی خود را لاق دو کانش دیدی
 از غبار محالست غم بار دید غمی نگر ویدی و از روی بنیل محبت کشیدی
 چشم اقیاب سردش چون جلق در باز است و اطلس بر یک حرج و طلسم
 در دو کانش با انداز در دو کانش او کاروان کاروان و قافله قافله از بر
 انصافه و لسته لسته در قسم آن نسبت نرسیدن نوبت بعد عمری ام
 نکت ده با کبازی که پوشیده در علم خیال با خیال جانش بنام
 ملائمت یکدم جو شیده بر عکس باران لیاقت باقی عمر رفت از دو کانش
 بگردن کشیده و یک چشم درون نظر از دیدارش پوشیده **سوم** **کاف**
کلفوش تا دبر کلفوش دو کانش کلفوشی چیده بهار از جوش غم
 بر یک خزان خنارنگ شکسته گردیده گل حیره اش در گلشن رخسار
 بوجی میبویست که خون صد هزار بهار بگردن گرفته اوست شاد

جنشش

در دهانش

با خیالش

کلچهره اش از مغز بدخک پیوست جان ^خ و کفکی او بر طرب سازد
بیتانی نخل از قند طبع با سکنجه جان ^ب با شکر نازی خویش خار کس بر
کل ناز کبدن طعمه زن ^ب و با تمر طراوت کل صده اش بر موی خرد
روکش سکنجه روی گلشن ^ب به بت کرمی آفتاب چهره کس دره بینا
را صد ملک خورشید در بعل ^ب و بی کلافشانی کل غار غن بهار آفرین طراوت
قرنیش و مانع بهار از حک مومری ^ب نخل کل از رنگ رنگین چهره کس
غنجی خندان خون خود که به بینی رسیده ^ب و از نایب غنیمت بر کلی بر خود
سجده که از بار غم بار وید غنچه گردیده ^ب کل اگر سر بازار حسن رعنائی
فروشد در محکم الفافندان ^ب دسته کرد و ^ب چینی نازکش نرند المده ^ب
بسید خرن یعقوبی و اندوه زنجالی بسته شود ^ب چهره کس از طراوت
سکفکی بهار سامان ^ب و کفاه چشم خندان از خندان ^ب کل در جاوید بهار خس
کل بدامان ^ب یوسف کل غلام نزد خنده او ^ب و از کنعان کستان ^ب
رسیده او ^ب کل کنعان ^ب چمن را در رسته ^ب زمبش ^ب روز بازار می نیست ^ب
سج کلرخی نه که از راه عشق خاری ^ب در مس دوکان زمین شمس نیاز
نهفته ماه طلعتان بهد رنگ انداز در کل ^ب نردون ^ب و حق ^ب بار ^ب کفک ^ب
نشان

نثارش غوثیدرخان را بکروان **نه** چه بانه بخت بلندی وجه ما به احمد
 بدست آورده که حاصل کشت دست در کردن خونان حاصل کرده و کاش
 چنان شده و رفته و باب و باب است که کل منج در صفای و پیش از احاطت
 تن با سیمین نازک اندامش از فرق تا قدم کبود است **ندام** خاص ننگ سبز
 کسیده کدام حرکت **الو** چهره کل رعنا حیا پرورش از القوال سرخ وزر
 گردیده **اگاه** سیم که کدام شرح چشم حمان نصیب برولش در خواب تند دیده
 کل با منیش اگر سینه محسی آینه فرو نمی آرد **از** آینه روی این آینه **مخاطب**
 طلب چشم رونما دارد **بوست** در دسته کداریها و دید بهار و دو کانس خزان
 بر جده دوکان **بفاهم** کلبازی بکلر خان کرم خون با هم در و نور کل افانی
 در کس روکش کلبان **چه** کلبه با از اقام کل بر و افته اند **تا** دو کانس
 بکل اعاده شده **وجه** کلیدهای سوخ دندان نیاز از کار فرو مانده **تافل**
 بسبب این نابدیدار در استغای کلفوسی **رکس** کده کت **چون** خان
 خامان دوامن کسان بعد انداز نامرگان کلفوسی می آید **کلکس** برنگ
 سبب کاران هزاران نیاز از مضاج **سیم** سیم **عمی** قفل از دو کانس می آید
 بکرفان خیره که قدم بهار توام هزار نشت بهار بر فرس **کلکس** نمیکند دارند

کل منت چون منت کلن بر حره بفرق رخسای کج نهاد و کله نازک
زنمای سگته دارند در مجمع کلنایابی خارش مهر حرج کل فار و او
که از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار گوی منت و فوقیت ارد
انبوی مشکین ر بوده گوی کل عطر اکینش تا دست دست و کبوده تا از خال
کلهای رنگارنگش بر پرو و مال مال است ^{مستطرا} مستطرا اینده کج چشم بر کس ^{سما} سما
بر گاه به ترتیب بار پروش لقا پرواخته خوردید از خطوط شعاعی ^{نور} نور
بر سیم پیش مهبای ساخته چمن عارضش را کلستان کلستان کل در کنار
و در فصل بهار آب لب خمیش از بی بر کج حسن در دل کل نزاران ^{خافاز} خافاز
مُرگان تماشای وقت نظر از کلهای المورثش چندان سرمانه آب و رنگ
بر داشته که بر یک موقم تقاسم حسن صورت چون صورت حسن لقا
بهار زکات نه چمن بر حره برده چشم یک چشم بدون لقا شده چون طراوت
کلهای ساداش خاطر آورده ^{بچه} بچه صدوانه در کف زانند حک مفر که ^{بچه} بچه
اوراد کل گردیده هر کس از کل صح تازه تر و از کل خوردند ^{اواره} اواره
ک داده چینه کل صح از کلش مینانی کن ده راس ^{کایه} کایه شفا و سکندرو
کل آفتاب از کل حیره راس شفا و در درون مرون دو کاس ^{نور} نور
خرمن

خرمین گل بروی هم افتاده **گل** حسنی که بای ادب راه دو کاس کرده
 قدم بر فرش گل نهاده **و** بهار طبعی که بیدیده تصور بلیطه رنگش گلهاش دیده
 پرده شمشیر چون پرده چشم گل رنگین گردیده **بادی** که از لبستان دو کاسی
 آید بر یک نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان می کشد **ید چهارم** **مکانی** **حلو**
 ماحلوائی شیرین ادا که بحرب زبانی بر سر کمان چرمیده **دو** کان کلاه
 نگاه تقار کمان پاک بین رانان **مقصود** افتاده **بنام** خدا حلوئی که
 بر که وصف فعل شکر بارش شنیده **پرده** گوشش غرت اقرای شیرینی
 گردیده **سمند** تیزنگ اندک معنی مراد راه دشوار تو صفت شکر با **حج**
 بتا تیر شیرینکاش مرآت حنظل شیرین تر از غنچه و بت شکر **دش** شکر
 بارش تلخی خوی تلخکامی تلخگویان را شمرنی جان شیرین سجده بر ارار
 شیرینکارش حلاوت و حلاوت حاشیخ رباید **عبد** کس ز یاد سر که خندان **حج**
 بسترسین رود چشم رندان شیرین **نیم** در دور و مان تنگش کار و تنگ شکر
 تنگ و طویان شکر خوار از آب بمان آمده **با** شکر شکر رنگ **گاه** شیر
 دمان گوش این بند خنده کساده **در** حین دو کان مهر مهر تنگ شکر بروی
 هم افتاده **لعل** نوین جان پرورش چون شکر بار لغتار رود **در** لطف

کفکوی شیرین لوانی جان در قالب شیرین مقالی ^{دیده} ^{بستجاریه}
عذوبت شیرین لودیش تلخکامان ^{مهر} کالک شیرین لذت شیرین ^{لوار}
ذوق بزم حضور به خاصیت لطف کفکوی شیرین ^{مجان} در دوام شیرین
و برایت حلاوت سگ خنده زندانی ^{زخمش} اوز پرکنده به خاصیت ^{جان} حیوان
علل نوش خدش تبسم زیر لبی برداخته ^{بید} طرح قفا و طمعه نای شیرین شهد و سر
در بر کویه زخم سینه ایشان انداخته ^{بید} دلها از بوس آب گردیده ^{بید} وار شربت
قدش کلام نرسیده ^{بید} تلخکامان نوکر سگ کفکوی شیرین عذب ^{بید} السمان ^{بید} و بزم
عیش منقوشان بگذر شیرین ادایش ^{بید} شکرستان ^{بید} چون دنان ^{بید} تنگ گاه
سخن مهر ^{بید} تنگ افشاند ^{بید} نیک را از عدم فراق ^{بید} عیش صدانگشت ^{بید} حشرت
و دنان مانده ^{بید} در خیال ^{بید} لعل شیرین ^{بید} سگ بارش ^{بید} برده زنبوری ^{بید} چون زنبورخانه ^{بید}
شهد ^{بید} سرشار ^{بید} و در اندیشه ^{بید} دنان ^{بید} تنگ ^{بید} شیرین ^{بید} کارش ^{بید} مور ^{بید} شکل ^{بید} تنگ
را برای ^{بید} ذخیره ^{بید} فراق ^{بید} عیش ^{بید} نهار ^{بید} تنگ ^{بید} سگ ^{بید} در کنار ^{بید} با چرب ^{بید} نرمی ^{بید} لطف
کفکوی شیرین ^{بید} در دل ^{بید} بدون ^{بید} اهل ^{بید} نظر ^{بید} از شیرین ^{بید} دنان ^{بید} حرب ^{بید} سر ^{بید} تنگ
تنگ سخن ^{بید} نبات ^{بید} در برابر ^{بید} بوس ^{بید} خند ^{بید} مکر ^{بید} نکته ^{بید} بروری ^{بید} که ^{بید} طریق ^{بید} توصیف ^{بید} شیرین
سپرده ^{بید} شهد ^{بید} از زبان ^{بید} چکیده ^{بید} و لبها ^{بید} در لب ^{بید} سگ ^{بید} حور ^{بید} حور ^{بید}
شیرینایی

۱۱
شیرینی که این حدیث کشیده زبانش موجب جوی حلاوت گردیده
برگانه که برای دفع مراد خریداران مخلو کرده محوم آورده لب می کشند یک سینه
مصرفه حلاوت شیرین جان ارزان می فروشد طایران اوی الاخته برود
دو کانس خون مکن در بر دوازده حوران شیرین است برکت طویان
سکه خوار و حلاوت لب طاعت سجده نیاز خون زبان در راه مدح سکه
پاره اش در آمده دندان از چاشنی حلاوت ولذت ذوق بر آمده
بیا و شیرینکاری شلخی جان کشیدن شیرین و بعد سکه بارش گلوی اندیشه
شهداکن تا آن شیرین کار و کان شیرین آورده بر روی خریداری
شیر که جنس کشنده و ابرو ترش کشنده چاشنی حلوایی معذوبت کام جان
آمالش بحدی تعدا است که دندان از شکم شده گردند چشم ارزان بارش
دندان رویتان از شیرینی کشنده چون مردک چشم نظره حلوای شیرین
نمک از شهدش کرده از پند رفتاری راه برد آتش خون مگس بالشهد
چسبیده دست بهم نداده چرب نرمی حلوایی معذوق شیرین کاران
رسانش ناسور دندان سگوه گوپان رامرم و در برابر رونق مقامه او مگس
خلوای بسد و در لعل سوده رویان برعم سکه پاره رگس شیرین کاران را

دین جاشنی آمای کام و دمان و صلاوت برای دایقه سکر یا سحر سکران
 حلوائی سولیس از بس که بوس این است برودن آن که طمع باوه خوار آن
 نیز تا حلوائی زعفران لب لب و طاب کرمه کث و ده زبانیان زیدانکه
 تلخکامی و ملک عیش را بر فراخ عیش با و دابرات داوه شیرین سخنان گاه
 بیان معنی چهره خور خورده بن از اندک نوبت عفو این شراب کفایت
 از آن رو مباد است که دل بند سکر بان نوشند تلخ حرفان تلخ عیش بود
 چغنی او شیرین کام نمل نما و کرمه سخنان در حلقه حش کام زن دور
 استغنائی قلم چون راه مدح خوان صلوات سوره در میدان شیرین
 گویی از نیک کعب سستی سوره اگر چه شیرین سخنان را در غدوت نمهند
 جز خاموشی سخن نیست لیک در برابر شیرینی این حلوائی شیرین تر از سوره
 جانن جایی دوم زدن نه جان شیرین عکس بر آن سکر باره پس و
 سکر بیان بکنار اول لذت داوه طاق قند دوباره سکر باره کون
 که به شیرینی جان رودش عافیه از نیش بوس فل لذت طبعان چون
 زبور خانه نزار جانش کافیه جاموشی که از فرط غدوت شیرین است
 چسبیده از سرش کاشع صلوات لب بدندان تارف زنده کعب
 راغزالان

قلم

2

12
و صول

را غزالان شیرین کار با بند و آسوشمان را بدام کبرای الفت میوند مقرب
 در سکرمان نوشخیز بدلان کند کرای محبت با بند را باعث قطع شوند
 متری او کویت سوس آسان منزش نرسیده و امن جلالت را رست
 از انداز زماوه کشیده **جسم کان عطار** تا عطار شکن زلف دوکان عطار
 ک داده شست هر ماه از چشم ملک و الا نظر افشاده تا لغات تمامه
 بسوی ملک و ملک وزمین و فلک سر کشیده از هر کز خاک تا منسبات افلاک
 مانند کلاه شکن مطره عطر آگین معطر و معطر گردیده خال از چشم بدو بر که در
 گوشه چشم جاگزیده ناهنجاری است که از ناف غزال ختن جدا گردیده
 در شام شکن نفسی که هوای زلف ملک زین و طره عنبر منزش سجده
 حق و عاش از حق عطر منگبار تر گردیده و طره مشکبوس از طره ملک
 باد از آن بر صج دوکان عطار می کشد که زلفش سر سحر کاروان کاروان
 شکله باو داده در هر جن طره اسجد ختن ناله و نزار قافله ملک
 در در حلقه اسبانی ملک که سیاهی است کم بها بسیار از آن بکده
 آن منسوبه بین حسن و خفته بگردل در شکلیست **نخچه** دو کاش غریبی
 در شک افزای عود قماری و نهاله دو اسب منس جلن طره زلفه ملک قافله

تعلیق
قصه

و از گرمی بازار حلقه زلف مسکین را او روانه مسک در اول نافه جانشین آبله
خال سپیش بخوبی افسانه الت و نافه حلقه زلفش را بجای مسک روانه در
حلقه سبده زلفش که مسک ختن بعد خون جگر سبده با سر سبده به دراز سبده
دل بایند و در قنار و یک تار موی طره اس را اگر از انرا ان کاروان مسک
دست و بد ختن و تا انرا از دل و جان خود ازار و در سرخ زلفش جگرهای خون
خون نافه خونی جگر خون الو و زخم سینه ریش از طره مسکین کبار مسک
نیم سر کوش را برین برین را یک برین نوبت کفان چمن در حیت و کنار
و قافله قافله لقمه صحرا می ختن در لبه بار باوی که از سر کوبه لقمه صحرا می
آید مانند نیم غیر شمیم دست ختن غنچه دل غنچه ولان می کشاید از
زلف غیر بار مسک این ختن برای ذخیره شرطت و مانع و تو طر مقام
چین در سر حلقه زلفش ختن را خنک بود است اما چه حاصل که بر ختن از دراز
حاصل ختن بسیار کم از شان به است بنام انزو عطاری که تا در کلان
عطریات فروخته شده فلک که در سلسلات خود کز دیده و چون بی بود
بجای از ان شمیمه از نافه سح خیرت بر خنک سبده از نفحات مسک
بر در و عطرت کتر از چون نفحات سحر صد فرخ غالیه ریز و سلسلات فلک
بخنک امیر

از خالت حمره گردیدن از معنی اول بهامسک بهاتجامل کزیده و
در فروختن مسک و گرفتن زر از خریداران مفایقه باورزیده عنبر لاج
زر خریدار است و در کنار روزارخت بدوکان کشیده خون در یکت
لایع عنبر سیم سنگ بدوکان کشیده از عنبر هندی خوش رنگ و
گرویده از کتبت تمامه اش شام تازه مشامان غایب آماخت و در معطر
وماغان بلخه بر نافع از رنگ عنبرش خبان بر خود مجیده که جلش در وقت
از فبرط غم خون بروریده تارکف مسکبار عنبر تمامه دوکان عطاری و
از باوه غرور بر سحر صد کاروان مسک و هزار قافله عطر بر باور داده است مکان
میوه فروش بر دوکان میوه فروش نو بر نیاز کردن است و در تمامه
هر روز ما تدرید و سرو نایاب میوه اش خون میوه جان شیرین و
خریداران را چون شاخ بر میوه بر تالیس حرق فروشی وقف زمین
تخل فانتس نهالی است خورشید بار و روش میوه است ماه خریدار کلام
گلشن طرالی است بر روش نو بر نمنا کردن امر محال و چمن بر امان
امبا طارا لغو عمال سب ز محمد بن لکهن امیند حوزون محض خصال در
گلشن سمرخی که بر خور دار کرده که در گلشن عالم تمثال از خالص ذوق
یا ت کشته

رنگین و قفس با بسبب کت رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از رنگ
 که از میوه میوه رنگ می پذیرد و سرش از بر تو بسبب رنگ سبب کت
 می گیرد سبب او گونه سنج دزد در چهره طراوت گو یا فلک
 برداری و عقابازی انار من که مهره چن است و حقه باز سفاک
 حقه باز مهر چن بر هم ساز بسبب سنج ماه طلوع سنج زین و نارس
 بخ در بخ حور شد افکن چون ترخ او بوضن تحمل سن برواضه بوخت
 در بوضن خمیر دست از ترخ باز نفته ^{همه} انبه ریش را شیره جان
 در دست و به پند می کیش خلوت قوی است انبه اش از کت
 در دلهاد و امید و مذاق چاشنی جوین راه چاشنی کیمیا سانه
 شیره او شیره جان شیرین و دانه ریش چون حب نبات حلاوت
 اکین شامیش در باغ قدر سبب و کت سبب که حلیه رنگ نهال است
 اس شیرین تر از زین اس کرده در جایی که عذوت او مذاق
 چاشنی خلوت بار است شهد حب وصال شیرین ادا جان چون زهر
 فراق لقا مبدل دن ماکلار شفا لوی سوزش نوس نمود است و
 جان شیرین بدام محبت مانند شفا لوی آرومی و کاروی اورا بر کت
 مساف

کار از نفع دله

حقه باز
 سراج حقه باز

سینه استاف کرده استخوان او در زیر پارسه آرد شده و کار و ما سحر است
 و در میان موافق عمر نام است مادام دو مقرر در یک کوه بر سر بوده جمله یاری
 نظر حلقه از در چشم باور است به چشم کنونی رقابت در صد و نه کوه که در
 افتادن و از هم جدا گردیدن و پیران یک دوسا اما بعد از آنکه در حال
 کرده و یک و یک خنده بر روی هم خنده یک سحر خنده و سحر خنده
 در آن است پس نام در بی کار یک و کردن و روی در هم کشیدن از
 سحر است اش زخم سینه یک آن یک سود و از صلاوت سحر کشیدن
 کام جانها سحر نمود و طفالوی او با سنی آرد و فر ما و سوس انکرات که
 در آرزوی دمان سحر همان از آب حیرت لبالب و لبریز از فر ما و نظر
 از غیر شیرین پوشیده بد کاش کند شسته چشم از شیرین بر داشته شهید
 شیرین قاریش کشته بی سلال کلبه اسب غزه ماه شش سلج است و جدا
 از این شیرین کارش کام جان تلخ بعد از خوردن سحر خنده روزی
 تیره تر از نام غرمان و ظلمت اند و در تر از حج حیرت نصیان در
 فروختن شرح بمفایده گوی طلای است اش در بر و شیر غنی کشیده که بود
 بر کج سالیقان و تحصیل کج ما در آرد تلانی صد یک آن کرده بل بر

هزار یک زیانس کردیده شیرین کویان فرهاد مشربان را در دور ^{شب}
 این شیرین قصبه شیرین از اول فراموش ^{نشد} و از فواره زمان ^{نبرد}
 سگبارین آب سگدور خوش ^{نشد} اگر در سر حلاوت رسانی که سوای ^{کشمکش}
 که خدین مایه بدکش افتاده چیده از کمال ذوق در راه انتظار ^{نشد}
 دام مایه سر ایتام کردیده انارین که در سخن ^{نشد}
 نهفته گاه اف و گوهر از نیک و مان خنده حرف تنک مایه ^{نشد}
 و گران مایه خود بوی کتده کفنه ^{نشد} تاسیب بی آسب اوکل ^{نشد}
 بنظر در آورده از فرط محالیت و در فور القوال ^{نشد}
بمقام صفای تبا کوفروش ^{نشد}
 نهاد و بود و رسم یا دور و در زمان نماز ^{نشد}
 او که حقه است از هر جان ^{نشد}
 و خوی استین او که خرمین صبری ^{نشد}
 و نظر بر آن ندوخته بر سر التفات ^{نشد}
 و عدم ندیم ^{نشد}
 کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق زیبائی ^{نشد}
 چون نی ^{نشد}

سحر
 سحر
 سحر

سحر
 سحر
 سحر

خون بی با ناله و مسازند و مانند تبا کوه بقصد آنچه سرگرم سوز و گذار تالی
 با لعل شکر بارش و مسازی گزیده از خاصیت شیرینکاریش کراتی
 نیک گردیده حقه کلکار کلاه ناز بر سر کج نهاده او روکش لبی غنا و
 دو و برش از روزگار سودا بر امانده اش همچون زولیده موسر در سوا
 حقه اش از دل نور بار صفا کار روشن نظران با صفا تر و بی او از
 دراز با عیش گذاران خوشتر از آن رودت التفات بر سر خفتم
 گون خرج کشیده که در پیش حقه سمن کمترین او سفید نزدیک خود
 سوسه سز غم حکم محمود نامشابهت کرده زین او در دست سار و
 فلک همیشه از اطم بر خویش می بچد تا بموی تسلیم خطوط سخاچی آفتاب خود
 را بر یک حقه بوبه دار طلا کارش طراز حقه سمن او را از جام
 فرق زین افسر است ازین رو بونه چون تاجداران خیال از سنی
 در سر جلوه فقور بر چشم سودا دوز و نظر خرداری کند که نزار یک
 حقه جنبی او را حاصل جن و فانی نماید سمنی که از سردوکان بساکن
 می آید غیری است و دود تبا کوی او را که هزار شاخ سمنل سید
 بهار کفکی نام شمیری ریگهای که تنزی او چون تنزی خمی ریگها

خطان خوشنماست از گلشن کشفه روی کونش ده چینی هزاران دستم بکارونما
 سخنور سیاهی زابه مسک و عین زرشک و صفتش به خطار کمان بر صفی و درون
 کل لونه فتم و فتم مدس نشا و با ده دیکان رسا بنده و اندک نگاه
 تو نفس لذتین سخن صد دسته بجان و با بنده و دو دس سخن به لب
 گرمی نفس گرم باز کردیده لعلک نشخ خط خرابه بر خطار کمان خطان
 کشنده سبک بوی تنخس مذاق شیرین او امان آسناست و نلخی او
 حوت نلخی خوشی سکر کمان کفام جان گو ارا نلخی زین دیدم طرب
 سترین تر از جان است دور محفل نشاط بحضور موفور السور و سحر
 قهوه از سبکی بردها گران با بر سکر ب سترین کار از گرم حوی گرم
 اخلاطی مجلس سرور آراست بومر از شرف قدوم سرت ندوس حشر
 چایجا دودس در کوبه کی سینه تان با و مانده و اخذ ناره سترین
 کلمتا نهار ساینده در کله در اس اخذ ناره نالس از کله روی اس
 رخساران چهره افروخته کهنه تر و نسل دودس رخت بر تان
 بیدلان بر رسته صد بوفه و کفته زلف و دو سله در سله و سن
 مبره است سینه حیده که خرمک سو حقان گرفتاری معنی آن نه فهمیده
 دودس

موی
 باغ
 اول
 اول

دووش برگاه برکشی و شوخی سر بر آورده زلف ریشین رویان از ریش
 حاد ریش کرده برگاه در باره رخساری دوکان کرده ریختن را برکن
 از ته دل خط میدکی داده و فنی که دووش زلف مشکفام غیر بار در
 سرکشی فروخته شل صد بار از نیاز عمده و فداه نوشته اینهمه فریاد
 و ناله میس خالی از سوزی یا نمی نماید انشین نهاد است که دو در سر او
 آید و جلوه است دو در زرقه و بل جهره از تا چشم افروخته است
 که آتش جان در گرفته و شعله سوختنی از آن باز که آتش محبت بر افروخته
 اند جامه است که بر قلمش در فتنه و جن بر عایت جانب سوادان
 سوا خواه خودی بملارد که حورانی بوزد و ایمن عین است بر ابدی
 تمام کرم می سازد چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود خود را بوزد
 ازین روحم محبت در ولها می باشد **ب** بلی دل زین سخن آگاه باشد
 که ولها را بد لهاره باشد **۹۸** بود سوختن هم در عکس سوربان دل ریش است
 ازین جهت مریم کافوری خاکسترش را در علی زخم ناسوربان نفع میس از ریش
 تا با برک آن طاهر نرم خنثی برسان و نهاده از کس فرولان و چو
 بی پایان و لهار کس افتاده برگاه سکار برای زینت کرده

عنه
 در کتب
 از کتب
 در کتب

از ناف چرخ رنگ زلف سبیل بر خود خنده سرمایه گرمی نیت طریقت
و بر پایه آرایش نرم امن طاهره با نیر سرچشم کرم جا کرده بی غبارت
باید آن جگر سوخته چهره از تاب چشم افزوده اند با هم کرم الفت خون
در دایره مجلس سرور تقانون عین ساری با هم برداشته کلامی کلفانه
بانی و ساز ز دیده ^{ز یاد} دومی مباحثی با خود در ساخته در مکره سر سازی
حقه باز است و به نرم نیت طبرداری بی نواز خون طرح سسین ادنی
میریزد در آئین طرب با قند شیرینکاری تو میرود بر گاه طرفانه حد
به تهیه مرکب طرب می کشاید و با برات سرور در دایره کنجق با بران ط
با بسکه از دانه رنگی همسایگی قهوه سرفرومی آرد و سنوای طوسوزی
کوید که مرکب ضرر ندارد تیان طماز نیک ساز که بر سر دوکان
به بنا کوشش در کار اند چه با جوان اسون طرار و سعیده بر در اند که از
غنی گل شاخ سبیل بر می آرد سرور سوایان این نرم دلکش که بر پایه
ساقی کوثر می بوبند به نفس چون دم می کشند از کشش دل افروز
شیرل دم اسیدی گویند ^{ساخته} **مقامی بنویسی** در دوکان سنوای اجها
خیال جالبی و اندک برگ عجز کاری در سر وارد و از شغل بر
شماری

۴
سینه دارد
سینه طلوع
سینه سبیل
دوم آنه آرد
دفعه در صحرای
سینه کله

سختی بر روی آن ندارد و حسابی از آن بر نمیگردد و در شمارش نمی آید
 سنگهای در رشته آفتاب چون پره در درون و کله عارضان بر روی
 یک غنچه بوی پره راس لصد رنگ در نماز طرح کردن تا بلبل پس از
 گونه قبول شفق بون کشته بلبل در شفق غوطه خورده و تا کوهر و در
 از گون باین هر یک مرجان شده مرجان جان از شکسته غم بیرون نبرد
 تا بر گین کردن تپهای مایه و بیان پره بر داشته بی جزلب بلبل
 نگذاشته تا دو کان و دلداری و ناز فروسی ک داده حاضران زمین
 را باین رخصت نداده زبان از زمین مدح رنگین پایش برنگ کل
 رنگین و بیان زمین و صف عطر پایش چون غنچه کل عطر الگین برگ
 پایش حجب طوطی است سینه باز سفار و طرفه ز مردمیت از آب قوت
 سرشار سوسن کوهر در کنار پره راس در بزم عشرت پرستی که رسیده
 از قبض ستر غنچه سرخ و گردیده چونه راس که در سبیدی از حواصل زبانه
 است باز سفیدی است که در دام طوطی ستر رنگ افتاده برک بیان
 و چونه راس بر بخت ستر و سفید نام رخن ساخته اند و طرح لغت افکنده
 و ب طواقف انداخته یک بر کش بکوه کوه زمرد آید از زانی و

سنگهای
 طوطی
 در دام
 ستر
 زبانه
 سفیدی
 حواصل
 زبانه
 سرخ
 و گردیده
 چونه
 راس
 که در
 سبیدی
 از حواصل
 زبانه
 است
 باز
 سفیدی
 است
 که در
 دام
 طوطی
 ستر
 رنگ
 افتاده
 برک
 بیان
 و چونه
 راس
 بر بخت
 ستر
 و سفید
 نام
 رخن
 ساخته
 اند
 و طرح
 لغت
 افکنده
 و ب طواقف
 انداخته
 یک
 بر کش
 بکوه
 کوه
 زمرد
 آید
 از زانی و

مقدانه کوب و وزن حونه او با در باور ما کوب و در باس سبک کرا فی ایا
کوبه از غم لب سبک زده و پیش حونه او سفید برونده و بای زمره
اندوه لبک آمده و برک پلس نرسیده برک پلس در زمره
از افلاک سبارک فایق تر و حونه او در صدق و عوی از سفیدی
از صبح صادق صادق تر هر که سینه پلس غم است هر زخم او را او کاس
مریم و لها از مواض بندی لی التفاس که قطع موندی کند حونه
دویم است و جابه از زمیزی حوس که از تنع و دو مته تیز است حونه
انجار از صر در لرزه هم کوه آرام بدلان لی برگ از زلس سید تقا
صدف کردار حونه گشته و بمقدار نگاه برگی غم و الم درک ط آباد خاطر
ساده سبک رنگ گدشته هر که در غش از جان ساری تن می کاید
نزار همیان نقد دل بان به پلس در نما تجواید سیدی را که حونه
توبر تورش مریاند ساز و برک عنایت کوه نمی کند و از روی
نارسن کرد و دو کان برک بان می گرداند از ناز زلفا رنگ او بی
سرکان خندان اعطای مبره ریس کشیده که خون از چشم چشم پدر
حونی بیک از دین روان گردیده سرک سخت خندان از حونه
سرشته اند

برشته اند و سر نوشت سر خمان ^{مخط} سیر برگ پایش نوشته جره فدا
 در عهد گاه غنرت از سینه باز خوشما تر ^{و برگ} پایش مقام صحت رنگین
 بالبهایی شیر خمان از طوطی خط ^{سرخ} خان تا خیش خون تلخی باورده ^{و القوه}
 دل سیرین و از مدی او مانند نوشتن ^{معانی} کام جان ^{صلو} آنگین
 میره پایش از نزم نایمان ^{لقور است} و غزنیان ^{را پیرایه} مجلس سرور
 ایسوده او که رسته اش از رسته جان ^آ اگر هزاران جان ^{بند} آید از آن
 برگ پایش رکان سیر رنگی است ^{صد} دست گلشن در نعل ^{بهره} آس سینه
 گلگون است ^{از حونه} سمانش ^{را} هندان ^{حونه} این سفید ختی است ^{مورد}
 و میره اس ^{مجدد} محرمه ^{را} رنگین ^{مهمون} و وصف رنگین ^{او} مخط ^{با} اوت
 نویسن ^{لبان} سزاست ^{و مدح} سیر پایش ^{مخط} رکان ^{لغات} خوشما
 کی که بر روی پایش ^{مکتوب} دیده ^{میرده} چشم ^{برنگ} بان ^{خضر} آید ^{گروه}
 زبان آوری که لب ^{تو} لیس ^ک بند ^{بغیر} از ^{مهر} عه ^{مجدد} بر ^{پایش} نمی ^{آید}
 میره اس طلسم است ^{زودک} و کنج ^ن طلسمه ^{بر} که ^{اس} طلسم ^{را} کن ^{ده}
 از بند غم بی برگی ^{و از} رسته ^{از} رنگ ^{کینه} اس ^{خن} خن ^{خن} خون ^{در} جگر
 دانه ^{مک} افشاده ^{و غیر} اش ^{کاروان} کاروان ^{السن} در ^{دل} خال ^{کین}

۱۹
 حقه جاور
 موعود
 سوار

کاکدن نهاد و برگ پالش سبزی است ته فلکون و سبزان ته فلکون
 از حسرت او تمام دل خون مضمون خط سبزی پالش خبر سبزی تجمیان و دیگری لقمه
 و به معنی رنگین مصرعه مجده پیره اس غیر از فیروز طالعان کسی نرسیده
 پیره اس عیش کنن میان احرف لب دندان است و بر سبزی ماده برستان
 پالش بآب زرد و سرورس یافته و از زرد و سبزی است حسن سبزی ان سبزی یافته
 سبزی است در شور هند روز بازار است و با لبهای سبزی ان سبزی سبزی رنگین
 در سبزی کار او چون بر بکار رنگ عیش نرم و لب ان سبزی است گوهر
 دندان با قوت لبان سبزی است سبزی است جوهر احمد است نه بان مشکبانی
 بر دوران سبزی عقیق لب لب ان سبزی **نهم دوکان سبزی فروش سردوکان**
 سبزی فروش سبزی در خریداری و در آرزوی بیکه سبزی سبزی سبزی
 بازاری از ان در دوکان سبزی او لبهای سبزی ان صدون خنده
 میخندد که سبزه اس مریم زنگاری بر زخم سینه زان عملین می سبزی سبزی
 اس راه ملک زرد و کفن روستا که چشم افغی غم را کور میازد و سبزی
 میبایس خواندن سبزی که نرم است طرامی طرازد و در حدس قصه تنوع طقمه
 از حج و باب جوهر اندیشه میبایس کار است و گوهر از بر توده عکس زرد سبزی
 و نفس سبزی کان

لا اله الا الله

وصف خط ریحان برودق گلستان نوشتن لاتی است که سر سبزی
 از ریحان خط گلرخان فاتی تر ز نقار است که زنگ از دل آورده
 میزداید و قفل ز نقار است چه افتاده قلب عملین میسازد ز ریحان
 نهیدت خالی کبیه بهت رونمای سبزه او آورده که از روش آن
 پیش از پیش است از آن دل بد نمی کند و بیج در خاطر نمی آرد که **مهر**
 برگ سبزه است تحفه درویش **۵۵** الریک برگ سبزش هزار بار ستاند
 حال زبان فرو شده و نهایت بود خریداران است و از یک خوش بگو
 ز هر دو بگیرند بیایع سخت و نوار و بر شتریان بسیار آن سبزه است
 سبزه تاجان خریدار و فروزه طالبان بجان سواد از هر سبزی از سبزش
 است که از بر توی عکس مرغابی با طوطی عمرنگ نه سبزه تووه تووه
 پهلوی بم افتاده که هزار نفس طوطی بر دو کان آن سبزه کار باک شاه
 بهیدی که در عالم خال نظر سبزه اش انداخته گلشن دل از سواد سبزه
 حطان برداخته طوطی مقامی که توفیر سبزش ^{مستور} سجده زبانش در
 دیان برنگ مال طوطیان سبزه گردیده تا سبزه کس کمر دلفری است
 لبه رونق بازار سبزه حطان شکسته قلم گاه و صفح از زخم دوات باوه

ریجانی رسانیده اگر سیمت کرد و او را **داز فرط سستی اگر زیاد آید**
 بجای **بگام تحریر مدح او** اگر **بزرگ قسم** **بگرس** **بزرگ** **دو** **میان** **دو** **وقت**
 تو لقیس اگر زبان در زبان مانند **سینه** **سود** **دور** **می** **ناید** **فلک** **فرز**
بام **صد** **فلک** **از** **فق** **خون** **در** **جدا** **فلند** **غیرت** **او** **و** **کوه** **ز** **مرد** **درب** **که**
شکسته **نمر** **لوه** **بار** **حسرت** **او** **ز** **بان** **آوردی** **که** **به** **تو** **ید** **تو** **عرف** **سبزی**
او **بر** **داخته** **مهره** **چرخ** **می** **ای** **بر** **کاعد** **کنیده** **و** **ایک** **ز** **مرد** **در** **سبای** **اید** **خسته**
تا **سینه** **دکس** **نقش** **سبزی** **سینه** **سبزان** **بهار** **را** **اول** **از** **الم** **سکسته** **و** **تا**
سینه **او** **را** **به** **سپم** **غیرت** **بن** **دیده** **اند** **سبزان** **مرد** **و** **کان** **خود** **مردی** **که**
عند **لب** **نوا** **این** **جون** **به** **فلکت** **کاش** **اندک** **سرد** **از** **عبار** **رضف** **شما** **خو**
بهر **در** **تلاش** **نوا** **ایند** **که** **سمن** **سبزی** **سازند** **حوران** **سبزی** **سبزی** **سبزی**
بود **ایش** **در** **سرت** **و** **بکمال** **انتظار** **چشم** **در** **آرد** **و** **کوش** **سرا** **آواز** **سپاس** **نوید**
رسان **خرد** **داری** **سپم** **سحر** **بای** **سبی** **که** **در** **یک** **صف** **سرخ** **سخت** **نقص**
تبا **و** **بمن** **توصیف** **فاهی** **بهر** **خضر** **سخت** **خوری** **جون** **فلم** **بر** **درد** **و** **نقص** **سرد**
صفحه **آب** **لا** **چوردی** **لگانه** **در** **احتمام** **کوبید** **رهن** **منت** **و**
نخت **ساز** **کار** **و** **طالع** **شکر** **فشار** **خوش** **سیم** **که** **بمن** **مدح** **طاری** **و** **تبا**

بر داری

پروازی این لطافت بهر متاع کاسد نسیم را چون جنس بالوت روز باراد
 فراوان در وقت بی پایان است داد و در پسته به روزی و شب آخری بکلید
 فتح الالباب بر رخ بکشد و از مهن نمانی او کاروان کاروان خست کردن
 قیمت لفظ ساده و معنی بر کار در نظر م به ارزانی جلوه گرفت و عجزه ام
 کاشانه دلم را از اخیاس در تخمه میرواجی بسته و رخوت کرد و تو بر تو
 آبروخ نلسته و ایرودر تا به پست گرمی بخت بلند و طبع از چند بار به عصبه
 نور نفس مانیم با قبایل نیروی قوی بچگنی سعادت است او بار بر تا ختم تصف
 در کمانهایش که بر یک لطافت بنیاد و نترت برت است حیرت اقوامی و
 غیرت فرمای بهت بخت قلب عدن سگ نکستم و گلشن گلشن است
 بهر حدم و دامن دامن گوهر تمنع بود ششم و بهر نعت کردن بد و لقب
 سخن بر واختم و آوازه زینا بس نه بخت نور و شش است انداختم حورام که
 لیدر یوزه در مهن الی شیخ گنج فرام آورده تا بباری فضل نامشای بیجا
 و شش را به نفاس الالسن معور کرده کهن هر کمان اندک است ام فتح الباب تازه
 یافت و جار بار ز کارم زیب بی اندازه سه بر که نسیم نری و
 نازی گرفت و گلشن نسیم بلند آوازی نصیب نر مندم با طرف کتی

رفت و گه بعد عالم را فرود رفت ^{عمری} در صفت من و دل و دیده
 با هم نشستم و با اتفاق بگذر از خانه سرفار عجب کفار اندک بحسب خواه
 و وقت مدعا تقوس اوصاف این سرکنده بر صفو قدر و عدل استم نهال کل
 افان ^{سپاس} بگذر در رسم خون گشایندش آرایش و او عقول عشره ک
 سوسن ده زبان به احسنت و آفرین برکت و دفاع و کام فرسوده کسالم
 عبرت الهی و معطر اویده و نهال برآمده حاکم شده امنا طم سر سبز و بار آورده
 نهر منیدم به شریف قبول سردی رسید و فرق اعتبار به کس تقاضا کردیم
 حرج طلسم مالکند از سینه بخنی و فرور طالعی سروروی جاوید کردیم و خست
 نخت از کج حمل بدو کان روشناس کشیدم از آنجا که از دست او فرو
 وسعت گوناگونی چنان سنایش و آرایش در سر داشتیم بعد و محمد اختر و
 طالع فرخنده فریابی طلسم مضمون کج نهم نهمه برداشتم و در یاد با جوام
 محاهد بلند و مناقب از جبهش سید و خانه با کس تقاضا کردم و کراهای
 را که از دیر باز کربان کبیر روزگارم بود و عا کفتم ^{امین رب العالمین}
 المننت الله و انک شوالها بدرگاه کربان که از عین اولی منسا مار ^{لصفت}
 حلا ظهوری از خطی منظمه عجمه عهده کرمش منوط ^{و در}

سما

وَأَعْلَى السَّمَاوَاتِ بِرَبِّكَ تَعَالَى

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

بِأَنَّكَ تَعَالَى عَنِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

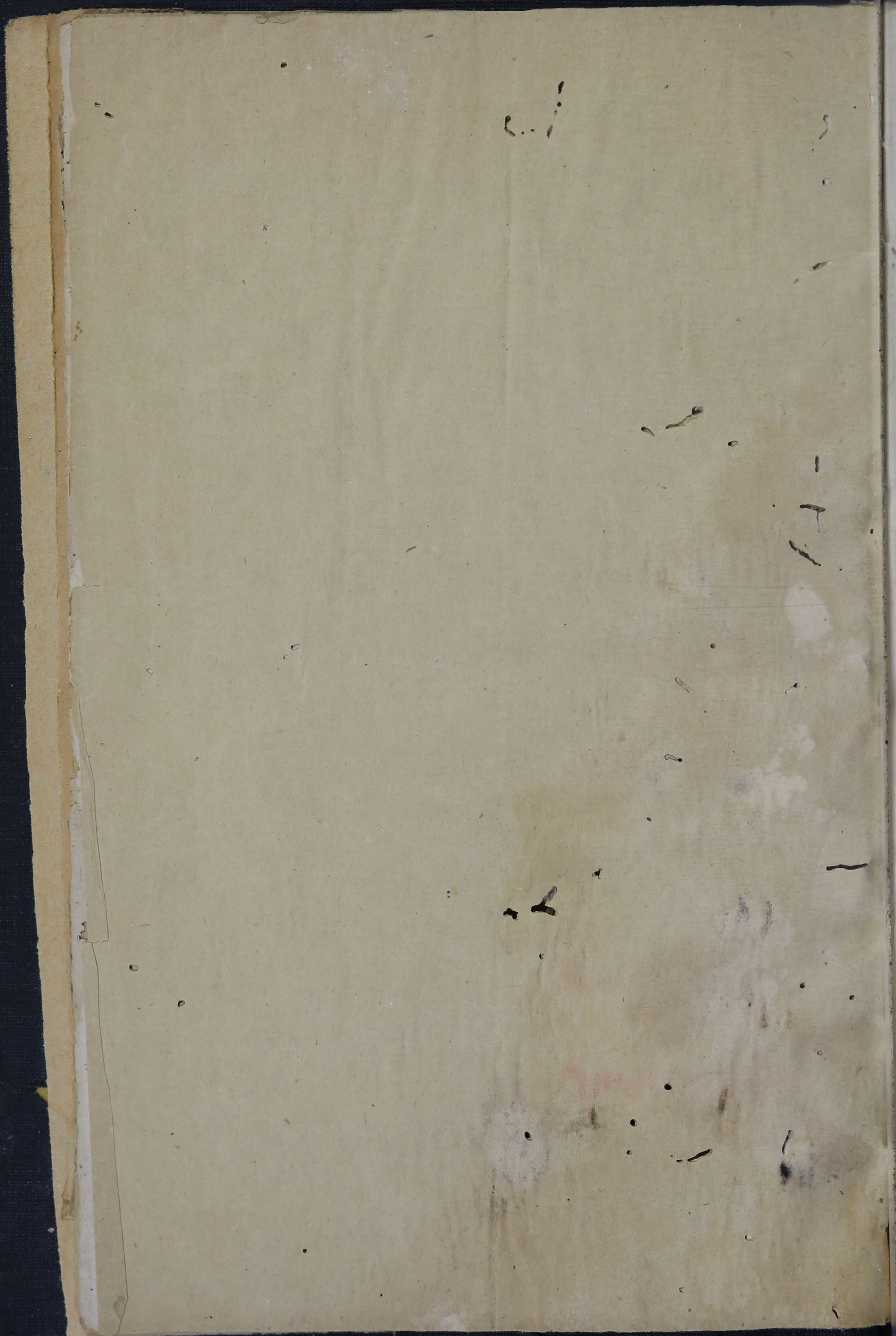
وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ

وَاللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْلَمُ



موا
که
تا
موا
نیز
موا
نیز
موا
نیز

۱۰۰۲

۱۰۰۲

۱۰۰۲

۱۰۰۲

امثله هشت اضافت بحاب فی مصر چهار

مولانا یوسف الحسینی بحر جانی فرماید که نرگس است تو حیرت شاه جهانستم به فتنه چشم
کبیرت شکر شکر شهر جفا به میرزا اجلال اسیر ابیات ریگ بیابان عشق ضامن دلها
نائب مرگان کبیرت خار مغیلاں او به قطره دریای عشق شبنم گلها ی روزه به پر تو خورشیدین
موجه طوفان او به حلقه زنجیر نما و از تسبیح شکر به گوش چشم وفا گوش زندان او به
شوقی صیاد عشق در بلی صید خود است به میرد از دام ما ساید مرگان او به

عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطات و با صطلح اطلاق لفظ

بر پاکیزگی که گاهی گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد از نجیبات عصمت بالکسر

باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و جنو کسی را کافر مستحب -

نزدیت مصدر سی یعنی تازگی علی گانه جمعی بر او علی معنی بالاد و پیشتر از آمدن

کل بمر مصدر و اول و نتیج - تصدیر مصدر یعنی پاک اور اندغام بی معنی مصدر

صدر

چند مشترک حافظ بهر حال معرفت به سترجه

الکرام و هم منقول است و متعدی است و در الکرام نفس را می گویند

الکرام کلام و این کلام متعدی است و در الکرام نفس را می گویند

مشابه مصدر یعنی دیدن کسر مصدر سی یعنی گشتن خبر برنا

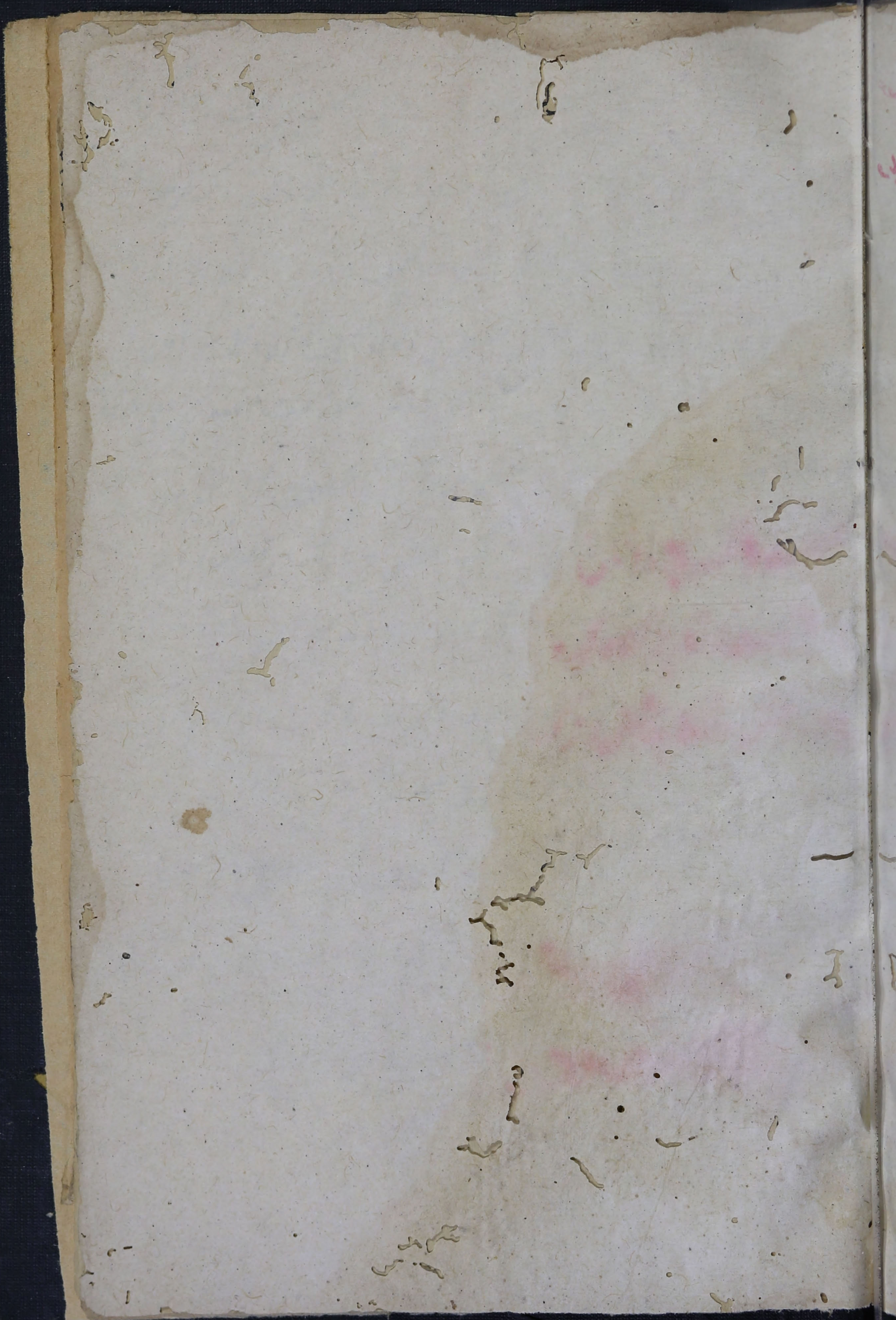
گزار و گذر سی حاصل مصدر اندام گشتن جو را بر زمین بپاشه چشم

عصمت پاکر مصداق است بمعنی بازگشتن و تقاضای شش از گناه و خوف کسی را که از شوم
و با صطلح اطلاق این لفظ بر پاکست اگر گاهی گناه بگیرد خصوصاً زنا نکرده باشد

عصمت پاکر مصداق است بمعنی بازگشتن و تقاضای شش از گناه و خوف کسی را که از شوم
و با صطلح اطلاق این لفظ بر پاکست اگر گاهی گناه بگیرد خصوصاً زنا نکرده باشد

هم شاکر

عصمت پاکر مصداق است بمعنی بازگشتن و تقاضای شش از گناه و خوف کسی را که از شوم
و با صطلح اطلاق این لفظ بر پاکست اگر گاهی گناه بگیرد خصوصاً زنا نکرده باشد



لوون رنگ آمیزی کرده و رنگها رنگ کرده شدن : فرودن بضم تین منبر روشن از جهانگیری و شیدی و ...

عجوبه بضم همزه منبر عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندالو : تو چشم بضم جیم شد و بکسر جیم غلط است که بضم شود

یعنی رولوی چیزی بالوی له آوردن : تو بالضم و او مجهول برده و ته ولای از برهان و شیدی

در بهار عجم نوشته که تو بود معروف منبر اندر و چیزی و بود او مجهول نوشته شود و تلامینه آمدن :

حفظ بالفتح و بالکسر هر کجا هست بقایت فتح کانت نه ملذذ است مصدر هر معنی ملذذات

یعنی ملذذات سر ابرده که حضرت بضم بضم برده سر حضرت یا بضم سر ابرده حضرت

بر یا اسم بی معنی حضرت در نزدی تنگ بضم تین منبر بار یک بر قلیان کم باریه

ن بی سر ابرده بی صورت سر ابرده که سر ابرده و بی معنی ضمیر آوردن نامی

ولو بنده گویند اندیش است لاد نام و یا قوت با قوت نام مقدم اولی

ولو بنده لاد نام گویند اندیش است طرادت بضم همزه سر ابرده نامی

تو افقوت همزه صفت هر مصدر گفته بر شاعر آستان

کاف مصدر از کافه شئی طویله هر کجا بضم همزه عا ش اصل که جزئی

ذلتی که بضم همزه اصل بضم همزه در طبع بضم همزه در لای

